

<https://www.doi.org/10.31918/twejer.2361.47>

e-ISSN (2617-0752)

p-ISSN (2617-0744)



نقد تاریخ‌گرایی نو در رمان یک پرونده کهنه رضا جولایی

د. سنا حسن حسین

فرهاد تیلی عبدالجبار

دانشجوی کارشناسی ارشد. دانشگاه صلاح الدین استادیارگروه زبان فارسی

دانشگاه صلاح‌الدین

دانشکده زبان- گروه زبان فارسی

Sana.hussein@su.edu.krd

farhad.teli45@gmail.com

چکیده

رضا جولایی از نویسندگان معاصر پرکاری است که آثار داستانی وی به لحاظ روایت کردن تاریخ مشهور شده است. رمان «یک پرونده کهنه» بازگو کننده روایتی تاریخی از قتل محمد مسعود روزنامه‌نگار دوره پهلوی است. مقاله پیش رو، تحلیلی است بر این رمان از منظر نقد تاریخگرایی نوین که غایت آن بررسی آثار ادبی دوره های مختلف تاریخ، برای آشکارسازی روابط قدرت و ساخت های اجتماعی و ایدئولوژیک هر دوره تاریخی است. از این منظر تفاوتی بین متون ادبی و غیر ادبی وجود ندارد. بلکه سعی در ارائه نوعی تفسیر انتقادی دارد

که روابط قدرت را به عنوان مهمترین زمینه در متون مختلف بررسی می کند و در حقیقت متن را فضایی می‌داند که در آن ارتباط بین قدرت ها خود را آشکار می‌نمایاند و نظریه فوکو درباره گفتمان که طی آن گفتمان‌های مسلط بر جامعه ایران را در آن دوره از طریق روایت‌های تاریخی رمان مورد بررسی قرار می‌دهد تا تصویری واضح‌تر از این رویدادها به دست دهد. نتایج تحقیق نشان می‌دهد از جمله گفتمان‌های بازنمایی شده در رمان یک پرونده کهنه، می‌توان به گفتمان‌های مسلط ارتش شاهنشاهی و مقابل آن، حزب توده و نیز بازخورد آنها در میان روشنفکران و توده مردم اشاره کرد.

واژگان کلیدی: رضا جولایی، یک پرونده کهنه، گفتمان تاریخی، حزب توده، قدرت.

در مطالعات ادبی، تاریخ همواره از دو منظر کاربرد داشته و مهم بوده است: یکی منظر درون مبنا و دیگری منظر برون مبنا. هدف از مطالعات ادبی تاریخ‌گرایانه با رویکرد درون مبنا، در واقع برای شرح تکوین ژانرهای ادبی بوده است و این که مشخص نمایند که کدام قالب و سبک شعر، داستان کوتاه و رمان در ادبیات داستانی در چه برهه‌هایی از تاریخ شکل گرفته‌اند. رویکرد درون مبنا غالباً با هدفی چون یافتن رابطه ادبیات با تاریخ انجام می‌گردد که در این رویکرد، پس‌زمینه تاریخی متون ادبی بسیار مهم‌تر از خود آن متون به شمار می‌آیند. در ایران، این نوع سنتی تاریخ‌گرایی دارای پیشینه طولانی است. اما با ورود علوم جدید در دایره نقد و ایجاد گفتمان میان‌رشته‌ای و بینامتنی باعث خوانش دیگری در حوزه نقد آثار ادبی شد که یکی از این خوانش‌ها تاریخ‌گرایی نو می‌باشد. «پایه‌گذاری و تشریح مبانی نظری این رویکرد را ابتدا استیون گرینبلت انجام داد و در مقالاتش ضمن برشمردن محدودیت‌های نقد نو استدلال کرد که فرمالیسم از رابطه ادبیات با فرهنگ غفلت کرده بود. دیدگاه منتقدان نو مبنی بر اینکه در نقد ادبی متن و فقط خود متن اهمیت دارد و نه چیزی خارج از آن، باعث شده بود که ادبیات به تافته‌ای جدا بافته تبدیل شود و کارهای فرهنگی آن از چشم فرمالیست‌ها پنهان بماند. از سوی دیگر، گریتبلت درستی این دیدگاه را نیز به چالش گرفت که پژوهش‌های تاریخ‌گرایانه واجد عینیت است؛ چون تاریخ حادث‌شده را معلوم می‌کند. از نظر او کتاب‌های تاریخی که تاریخ‌نگاران تدوین می‌کنند همان‌قدر ذهنیت مبناست که رمان‌های رمان نویس یا شعرهای شاعران. می‌توان گفت تاریخ‌گرایی نو در تخالف با دو جریان یا دو دیدگاه متقدم: جریان نقد درون‌متنی و جریان نقد تاریخ‌گرایی سنتی، در مطالعات ادبی شکل گرفت.» (پاینده، ۱۳۹۷: ۳۷۲) بیشتر پژوهشگران گمان می‌کنند که تاریخ‌گرایی نو مجموعه نظریات فوکو است؛ «اگرچه کاملاً درست است

که مفاهیم اساسی گفتمان، قدرت و دولت دارای نظارت همه بین که در تاریخ‌گرایی نو اهمیت بسیاری دارد از فوکو وام گرفته شده و در اینکه فوکو از نظریه پردازان پر تأثیر معاصر است و اندیشه‌های او در پیدایش تاریخ‌گرایی نو نیز بسیار مؤثر بوده تردیدی نیست؛ اما هیچ‌یک از این دو به این معنا نیست که می‌توان آرای او را با تاریخ‌گرایی نو یکسان دانست. دغدغه تاریخ‌گرایی نو، رویدادهای تاریخی به‌عنوان رویداد نیست، بلکه راه‌های تفسیر این رویدادها، گفتمان‌های تاریخی، راه‌های نگرش به جهان و وجوه معنی است. به نظر تاریخ‌نگاران نو، رویدادهای تاریخی واقعیت‌هایی برای ثبت شدن نیست، بلکه متونی برای قرائت شدن است. تاریخ‌گرایان نو سه تر مهم را از فوکو به عاریت گرفتند و در نقد ادبی به کار بردند. این سه تر بدین قرارند: نخست اینکه تاریخ، ناپیوسته یا منفصل است. دوم اینکه هر برهه تاریخی عرصه کشمکش و رقابت گفتمان‌های ناهمسان و ناسازگار است. سوم اینکه قدرت در جوامع بشری همواره کار کردی تعیین‌کننده دارد و نقشی سرنوشت‌ساز ایفا می‌کند» (همان: ۳۸۵) بنابراین مطابق نظر فوکو، که نظریاتش در پیدایش تاریخ‌گرایی جدید تأثیر بسزایی داشته است، تاریخ‌گرایان نو باور دارند قدرت تنها از رأس ساختار سیاسی و اجتماعی اقتصادی نشأت نمی‌گیرد، بلکه قدرت در همه زمان‌ها، از تمامی جهات به سطوح اجتماعی وارد می‌شود و به گردش درمی‌آید.

-هانتس برتنس معتقد است «تاریخ‌گرایی نو، یک شیوه‌ی تأویل انتقادی است که مناسبات قدرت را مهم‌ترین زمینه‌ی مشترک تمامی انواع متون می‌داند و برای آن اهمیت ویژه‌ای قائل است و به‌عنوان یک روش انتقادی، متون ادبی را فضایی محسوب می‌کند که مناسبات قدرت را هویدا می‌سازند. اگرچه قدرت معمولاً خود را با خشونت فیزیکی بروز می‌دهد، اما شاید نیازی به یادآوری نباشد که در اینجا منظور از قدرت،

قدرت فیزیکی و حتی فشار و سرکوب نیست. در این زمینه‌ی فکری فوکویی، قدرت از طریق گفتمان‌ها عمل می‌کند و به‌مانند ایدئولوژی، این احساس را در سوژه ایجاد می‌کند که اطاعت از احکام قدرت، عملی طبیعی و در نتیجه تصمیمی آزاد و از روی اختیار است.» (برتس، ۱۳۹۱: ۲۰۸) با این تفاسیل مؤلفه‌ی قدرت فوکو تنها یکی از مؤلفه‌های نقد تاریخ‌گرایی نو است؛ اما آنچه در اکثر نقدهایی که در ذیل شیوه‌ی تاریخ‌گرایی نو می‌بینیم خوانش آثار از منظر نظریه قدرت فوکویی است که تنها اسمی از تاریخ‌گرایی نو بر خوددارند. از واژه‌های کلیدی دیگر این نقد می‌توان به واژه گفتمان اشاره کرد که بسامد استفاده از آن در این نوع نقد گاه به‌مراتب بیشتر از قدرت است. «گفتمان زبانی اجتماعی است که شرایط فرهنگی مشخص در زمان و مکانی مشخص آن را ایجاد می‌کند و نوع خاصی از درک تجربه‌ی بشری را نشان می‌دهد. برای مثال، ممکن است شما با گفتمان علم مدرن، گفتمان انسان‌گرایی لیبرال، گفتمان برتری نژاد سفید، گفتمان آگاهی بوم‌شناختی، گفتمان بنیادگرایی مسیحی و مانند آن آشنا باشید. گرچه واژه‌ی گفتمان تقریباً همان معنای ایدئولوژی را دارد و این دو اصطلاح اغلب به‌جای یکدیگر به کار می‌روند، گفتمان؛ توجه را به نقش زبان به‌عنوان ابزار ایدئولوژی جلب می‌کند.» (تایسن، ۱۳۹۴: ۴۷۲) لذا می‌توان گفت تاریخ، روابط متقابل و پیچیده میان گفتمان‌های گوناگون است که خود را در شیوه‌های مختلف زندگی مانند فرهنگ، امور اجتماعی، هنر، ادبیات، سیاست و غیره نشان می‌دهد، که افراد در دنیای خود به آن می‌اندیشند و یا سخن می‌گویند است. بنابراین «نحوه‌ی تعامل این گفتمان‌های گوناگون در هر دوره تاریخی خاص تصادفی نیست، بلکه متکی به اصل یا الگوی وحدت بخشی است که فوکو آن را شناختن می‌نامد.» (برسلر، ۱۳۸۶: ۲۴۸)

چنان که می‌دانیم تاریخ امری نیست که بتوان با تعریفی کلی تمام جنبه‌های آن را بازنمایاند. و معمولاً تاریخ‌نویسی مبتنی بر تفسیرهای

گونگون است، نه حقایق مسلم و یا واحد. بنابراین تمامی گزارش‌های تاریخی، در واقع روایت‌هایی هستند که منتقدان ادبی می‌توانند با استفاده از ابزارهای متعدد آن‌ها را تحلیل نمایند. لذا آنچه در روایت تاریخی از اهمیت ویژه برخوردار است، گفتمان‌هایی است که منتقد باید معانی آنها را مورد تحلیل قرار بدهد. از این رو نقد ادبی در تحلیل متون ادبی به ویژه در ادبیات داستان و رمان، می‌بایست به گفتمان‌هایی توجه نماید که قدرت حاکم در هر دوره‌ای مجال مطرح شدنش را نداده است. از آنجا که برخی صداها همواره مجال شنیده شدن داشته‌اند و برخی دیگر غالباً سرکوب شده‌اند و خاموش مانده‌اند. لذا درک واقعی تاریخ و فهم ادبیات، تنها و تنها با توجه به گفتمان‌های غالب و گفتمان‌های مغلوب در کنار هم میسر است. امری که تاریخ‌گرایی سنتی با نادیده گرفتن آن، امکان دستیابی به آگاهی را از خوانندگان خود هنگام خوانش متون ادبی سلب می‌کرد.

رضا جولایی از نویسندگان و نمایشنامه‌نویسان معاصر ایران است که تاکنون داستان‌ها و رمان‌های متعددی را نوشته است. از خصوصیات عمومی آثار رضا جولایی می‌توان به گزینش درون‌مایه‌های سیاسی و اجتماعی و تاریخی مربوط به دوران قاجار و پهلوی اشاره نمود. نوشتن رمان تاریخی و پیروی از روش رئالیسم تاریخی از دیگر خصوصیات آثار وی است، به گونه‌ای که بیشتر آثار وی در ژانر رمان تاریخی جای می‌گیرد. این مقاله با هدف بررسی رمان «یک پرونده کهنه» به نگارش درآمده و سعی دارد اوضاع سیاسی - اجتماعی ایران را در این رمان که به دوره‌ی خاصی از تاریخ این کشور در ارتباط است، بررسی نماید. رمان «یک پرونده کهنه» درباره قتل محمد مسعود روزنامه‌نگار جنجالی دهه بیست و مصادف با دوران رضا شاه در ایران است.

رمان‌هایی که به تاریخ و مقوله‌های تاریخی می‌پردازند به دلیل کثرت روایت‌ها و حوادث معمولاً موجب کثرت گفتمان‌ها می‌شوند. رمان‌های جولایی اصولاً حول یک واقعه تاریخی صحبت می‌کند که سایر گفتگوها و شخصیت‌ها در رابطه با این نقطه کانونی داستان تعریف شده و گفتمان‌های اثر را شکل می‌دهند که بازنمایی برآیندی از این کثرت‌ها است. هدف این مقاله بررسی وضعیت سیاسی - تاریخی و گفتمان‌های موجود در رمان «یک پرونده کهنه» است. روش تحقیق به صورت توصیفی - تحلیلی خواهد بود و سؤال اصلی پژوهش این است، نویسنده با انعکاس مسائل اجتماعی و سیاسی در رمان خود، چگونه حقیقت تاریخی دوره مورد نظر را روایت می‌کند؟ و این حقیقت از طریق چه گفتمان‌هایی بازتاب داده می‌شود؟

پیشینه پژوهش

با جستجو در سایت‌های معتبر دریافتیم که درباره رمان‌های رضا جولایی تاکنون پژوهش‌چندانی صورت نگرفته است، و تنها هادیون (۱۳۹۱)، در پژوهشی شخصیت‌پردازی در آثار رضا جولایی را بررسی کرده است. از آنجا که بر روی آثار این نویسنده، آن طور که باید کار نشده است، این مقاله تلاش دارد تا از منظر مذکور، نویسنده را به خوانندگانش بشناساند.

بحث

با توجه به آنچه ذکر شد، در رمان «یک پرونده کهنه» برای دستیابی به حقایق تاریخی، به گفتمان‌های مسلط در این دوره که خود را درگفتمان قدرت و ارتش شاهنشاهی و حزب توده نشان می‌دهد، اشاره کرد.

۱. گفتمان قدرت

یکی از گزاره‌های تاریخ‌گرایی نوین توجه به گفتمان قدرت است. «مطابق نظر تاریخ‌گرایان جدید، قدرت فقط از رأس ساختار سیاسی و اجتماعی اقتصادی منبث نمی‌شود. مطابق نظر فیلسوف فرانسوی میشل فوکو که نظریاتش در پیدایش تاریخ‌گرایی جدید تأثیر بسزایی داشته است، قدرت در تمامی جهات، به تمامی سطوح اجتماعی و از تمامی آن‌ها در تمامی زمان‌ها گردش می‌کند.» (لیس تایسن، ۱۳۹۴: ۴۷۱) «مفهوم قدرت یکی از اساسی‌ترین موضوعاتی است که فوکو به آن پرداخته است. در طول تاریخ و در بازه‌های مختلف زمانی، متفکران تعاریف مختلفی از مفهوم قدرت ارائه کرده‌اند. در این تعاریف قدرت غالباً به‌مثابه وسیله یا ابزاری آمده است که افراد مقتدر آن را در اختیاردارند و در طریق ظلم به افراد ضعیف و اعمال قوه‌ی قهریه بکار می‌برند. قدرت نوعی توانایی محسوب می‌شده است که به‌وسیله‌ی آن برخی بر اراده‌ی دیگران فائق آمده و آن را به نفع خود تغییر می‌دادند؛ اما تعریف مدرن قدرت با تعبیر فوکو از آنچه که می‌توان آن را هستی‌شناسی جدید قدرت در مقابل قدرت سنتی یا قدرت پادشاهی دانست آغاز می‌شود. او از نگاه سنتی قدرت دور شده و آن را به‌سان شبکه و زنجیره‌ای می‌نگرد و سعی دارد تا عملکرد قدرت را در بین اعضای یک جامعه و مؤسسات موجود در آن جامعه در تعامل روزمره بررسی کند. به‌عبارت‌دیگر فوکو قدرت را نوعی استراتژی اجرایی می‌داند؛ نه ابزاری قابل تملیک. در اینجا ما با قدرتی مواجه نیستیم که در اختیار یک فرد باشد و او بتواند به‌تنهایی و به‌طور کامل آن را روی بقیه به اجرا گذارد. در اینجا قدرت دستگاهی است که همه درگیر آن‌اند؛ چه مجریان آنچه کسانی که قدرت بر آن‌ها اعمال می‌شود... قدرت دیگر حق مادرزاد صاحب آن نیست. بلکه سازوکاری است که مالک بر نمی‌تابد.» (سخنور، ۱۳۸۸: ۴۶)

در رمان یک پرونده کهنه، این عدم اعمال قدرت از بالا به پایین را مشاهده می‌کنیم و در طول اثر قدرت را در حال گردش بین اجزا و افراد می‌بینیم. اگرچه در زمانی که حوادث رمان در آن جریان دارد حکومت شاهنشاهی بر کشور حاکم است و قدرت در این نوع حکومت برخلاف حکومت‌های دموکراسی، قدرتی سنتی و از بالا به پایین است اما جریان‌ات تاریخی این دوره و انتقال قدرت از رضاشاه به محمدرضاشاه ناخودآگاه باعث ایجاد فضای باز سیاسی در مقطعی از آن دوران شد. آبراهامیان در این باره می‌نویسد: «با هجوم نیروهای انگلیس و شوروی در شهریور ۱۳۲۰ و فروریختن پایه‌های استبداد، ناراضیاتی‌های سرکوب‌شده‌ی ۱۶ ساله بیرون ریخت. هنگامی‌که افسران از پایتخت گریختند و سربازان به روستاهای خود فرار کردند، رؤسای ایلات و عشایر هم که به بهبود اوضاع امیدی نداشتند به‌سوی دارو دسته‌های طایفه‌ای خود روانه شدند. سیاستمداران کهنه‌کار هم که در بازنشستگی‌های اجباری زخم‌هایشان را درمان می‌کردند، با شتاب به صحنه‌ی عمومی بازگشتند. رهبران مذهبی از کتابخانه‌ی حوزه‌ها خارج شدند و وعظ و خطابه را از سر گرفتند. روشنفکران نیز که بیشترشان جوان‌تر از آن بودند که مشکلات و گرفتاری‌های سال‌های ۱۲۸۶-۱۳۰۴ را به یادآورند، به‌قصد ساختن کشوری جدید و با انتشار روزنامه، جزوه و تشکیل احزاب سیاسی با شور و شوق تمام وارد صحنه سیاست شدند. حتی نمایندگان چاپلوس و بروکرات‌های متملق نیز جسارت به خرج دادند، عدم وابستگی خود را اعلام و ارباب سابق خود را متهم کردند. بدین ترتیب دوران سکوت جای خود را به فریاد نمایندگان پرشور، روزنامه‌نگاران سرزنده و بانشاط، رهبران صریح الهجه حزبی و تظاهرکنندگان ناراضی داد. در شانزده سال گذشته قدرت کاملاً در دست‌های یک مرد متمرکز شده بود؛ اما در سیزده سال بعد، یعنی از سقوط سلطنت نظامی رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ تا آغاز سلطنت نظامی محمدرضا شاه در مردادماه ۱۳۳۲، قدرت در بین پنج قطب جداگانه دست‌به‌دست می‌شد: دربار، مجلس، کابینه،

سفارتخانه‌های خارجی و مردم. البته در هرکدام از این مراکز قدرت کشمکش‌های درونی خاصی وجود داشت.» (آبراهامیان، ۱۳۹۶: ۲۰۸)

همان‌طور که در این منبع تاریخی ذکر شد یکی از گردندگان قدرت در این برهه تاریخی حزب توده بوده که در رمان هم به آن پرداخته است. ما در رمان با یک اعمال قدرت از بالا به پایین روبرو نیستیم بلکه قدرت به‌طور پراکنده در بین اجزای رمان می‌گردد. وقتی گالیک از اعضای حزب در خانه مادام پولیا دستگیر می‌شود و در اختیار نهاد قدرتمند دولتی ارتش قرار می‌گیرد قدرت و نفوذ حزب باعث آزادی او می‌گردد و درواقع این قدرت حزبی در برابر قدرت مسلط ارتش ایجاد می‌گردد. این اعمال قدرت را در فصل‌هایی در صفحه ۲۸۰ و ۲۹۰ به‌طور ملموس و مشخص می‌بینیم:

- به در عمارت رسیدند. چراغ‌های محوطه همه روشن بودند. از پله‌های عریضی پایین رفت. برف می‌بارید... سوار جیپ شدند. استوار جیپ را روشن کرد. جلو دروازه نگهبانی پیش دويد. سروان ورق‌های به دست او داد. دروازه آهنی باز و جیپ وارد خیابان شد. گالیک دیگر طاقت نیاورد و پرسید «مرا به کجا می‌برید؟» استوار گفت: «گفتیم به رکن دو.» و نگاهی به سرگرد کرد. سرگرد خندید: «شاید هم به خانه‌ات آقاپسر... هرچند خانه‌ات امن نیست.» بعد رو به او کرد و گفت: «خیلی بی‌احتیاطی کردی آقاپسر؛ اما خبرداریم حتی یک کلمه هم حرف نزدی. ما از رفقاییم. رفیق نیکجو ما را فرستاده. حزب رفقا را تنها نمی‌گذارد.» گالیک فکر کرد مسخره‌اش می‌کنند. جیپ راه شمیران را در پیش گرفت. جاده تاریک بود و برف می‌بارید... شاید نیم ساعت یا بیشتر ... جیپ جلو در عمارتی توقف کرد. چند بوق کوتاه و بلند زد. چراغ‌های بالای عمارت روشن شد و دری باز شد. سرگرد گفت: برو راحت بخواب یک اتاق

گرم... گالیک پیاده شد. سرگرد گفت: «هی آقا پسر، نمی‌خواهی دستبندت را بازکنیم.» (جولایی، ۱۳۹۸: ۲۹۰)

مورد دیگری که می‌توان برای گردش قدرت در رمان به آن اشاره کرد، تلاش کارآگاه یحیی برای یافتن خانلو است که در میان شبکه‌ای از محرومان و معتادان گودنشین به چشم می‌خورد. یک قدرت محلی و حاشیه‌ای که در برابر ساختار اجتماعی حاکم و پلیس، گاه حتی در راستای کمک به همین ساختارها، جهت خبرچینی و اطلاعات به کار گرفته می‌شود. اگرچه رمان با اتکا به ماهیت هنری و ادبی‌اش، افراد این شبکه را در هاله‌ی فیلسوفانه‌ای می‌پیچاند اما فارغ از این موضوع، این شبکه به‌عنوان قدرتی محلی که برای یافتن مخفیگاه‌ها، خبرچینی، اطلاعات و ... کاربرد دارد. آنجا که کارآگاه یحیی برای یافتن خانلو از همکاری و نفوذ پلیس دست‌خالی برمی‌گردد به این قدرت محلی رو می‌آورد و از این طریق به مخفیگاه خانلو دست پیدا می‌کند:

- فرصت مناسبی بود. گود، اقیانوس اطلاعات شهری و اجتماعی بود. اتفاقی نبود که در شهر روی دهد و در پای منقل‌های برافروخته، دهان‌به‌دهان نچرخد. هیچ شبکه اطلاعاتی به قدرت شبکه‌ای از عوام‌الناس که در آن می‌زیستند نبود. (جولایی، ۱۳۹۸: ۳۰۱)

تقریباً در تمام لایه‌های متن پراکندگی قدرت را می‌بینیم اگرچه این گردش قدرت به‌صورت کمرنگ در داستان بازنمود یافته است و ما تنها از طریق یک دیالوگ یا یک پاراگراف و یا یک تک‌گویی درونی می‌توانیم به این امر پی ببریم. با این حال حضور و ایفای این کارکرد قدرت را در رمان نمی‌توان نادیده گرفت و در عمیق‌ترین لایه‌های متن موجود است. از نمونه‌های دیگر می‌توان به قدرت روزنامه‌ها در آن برهه از زمان اشاره کرد. «بالینکه خلع و تبعید رضاشاه به حکومت بیست‌ساله ترور و خفقان خاتمه داد ولی نظام شاهنشاهی سرنگون نشد. با خلع رضاشاه و

برکناری دارو دسته‌اش بدون شک ارتجاع از نظر سیاسی ضعیف‌تر گشت و توده‌های مردم به بعضی از آزادی‌های دموکراتیک و البته نسبی خود نائل آمدند. بلافاصله زندانیان سیاسی آزاد گشتند و با فرارسیدن سال ۱۳۲۱ اکثر تبعیدی‌ها به خانه‌های خود برگشتند و آزادی مطبوعات، تشکیل و فعالیت سازمان‌ها و احزاب سیاسی رواج پیدا کرده و مراکز ملی و دموکراتیک شروع به رشد کردند. در کشورهای توسعه‌نیافته، به‌ویژه در کشورهایی که ارتجاع حاکم است، مطبوعات نقش مهمی را در شکل‌گیری و رشد احزاب و سازمان‌های سیاسی در آن کشور ایفا می‌کنند. در ایران در دوره اول آزادی‌های دموکراتیک مطبوعات و همچنین صف‌بندی‌های سیاسی در مجلس شورای ملی رابطه‌ای تنگاتنگ و تعیین‌کننده با شکل‌گیری و تحول احزاب و سازمان‌های سیاسی داشتند. در دوره‌ی آزادی‌های دموکراتیک روزنامه‌نگاری و انتشار مجلات مختلف هفتگی و ماهانه رونق یافت. به جرات می‌توان گفت تا آن زمان در هیچ دوره‌ای در تاریخ معاصر ایران، انتشار مطبوعات تا این حد اعتبار و اهمیت کسب نکرده بود.» (پارسا بناب، ۱۳۸۳: ۲۲۵) همان‌طور که قبلاً اشاره شد در این زمان قدرت بین ارکان مختلف جامعه از جمله دربار، حزب، سفارتخانه‌ها، مردم و روزنامه‌ها تقسیم بود. یکی از این روزنامه‌ها، مرد امروز است که محمد مسعود مدیر آن بود و رمان نیز به قتل این شخص اشاره دارد و در رمان به این قدرت تأثیرگذاری مطبوعاتی آن دوره که در نهایت به تصمیم‌گیری برای قتل این روزنامه‌نگار می‌انجامد. برای مثال

. در این ساعت، خیابان‌ها کاملاً خالی بود. امیدوار بود به مأموران حکومت‌نظامی برخورد، کارت خبرنگاری به کارش نمی‌آمد و در اکثر موارد او را معطل می‌کردند. امکان داشت حتی او را به فرمانداری نظامی ببرند. مقاله‌ای که اخیراً علیه فرماندار نظامی نوشته بود ممکن بود موجب گرفتاری‌اش شود. نمی‌باید از مسیر همیشگی برود. (جولایی، ۱۳۹۸: ۷۸)

قدرت و تأثیرگذاری روزنامه‌ها و مطبوعات را می‌توان در این متن مشاهده کرد. به‌طوری‌که حرف زدن برخلاف سلیقه و خواست و منافع کسانی در قدرت حاکم هستند مانند فرماندار نظامی، باعث عدم امنیت و گرفتاری روزنامه‌نگار می‌شود.

- بهتر نبود بساطش را جمع می‌کرد و می‌رفت پی کارش، در یک‌گوشه دنج، سبزی و گوجه‌فرنگی می‌کاشت؟ نمی‌شد دیگر. نمی‌شد. نمی‌توانست. نه او و نه قبل از او. اسلافش، آن‌هایی که به‌نوعی معنای آن کلمه به جانشان افتاده بود تا این ملت را از خواب بیدار کنند. (همان: ۸۲)

- مقاله بعدی این همسایه گردن‌کلفت که دویست و پنجاه سال است می‌خواهد خاک ما را توپره کند و مثل نهنگ رود نیل در حسرت آب‌های گرم است... آخرین مقاله‌اش در این مقوله «استفاده شوروی از قرارداد ۱۹۲۱» چه آتشی به پا کرد. سفیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به‌شدت آشفته شده بود. نخست برایش ودکا و خاویار فرستادند، پس فرستاد. بعد نوچه‌های وطنی را واداشته بودند به او بدوبیراه بگویند. - در ذهنش شروع کرد مقاله روز بعد را بنویسد. «مبارزه ما شدید و فتح ما مشکل و صعب‌الحصول، این جنگ برای ما جنگی حیاتی است از پیروزی ناامید نیستیم، چون در راه حق و عدالتیم.»

آنچه از گفته‌های محمد مسعود به‌عنوان روزنامه‌نگار برمی‌آید تأثیر و قدرت گفتمان روزنامه - نگاری و مطبوعات است. نفوذ کلمه که باعث بیداری ملت می‌شود؛ و بیداری، ملت را برای کسب حقوق شهروندی و اجتماعی و رفاه، در برابر قدرت حاکمه به پا و می‌دارد و باعث نگرانی و دردسر حاکمان می‌شود. قدرتی که اسلاف او نیز به آن آگاهی داشتند که این یعنی در طول تاریخ مسئله تأثیر و نفوذ آزادی بیان، که از آن به‌عنوان کلمه اینجا یاد شده است، همواره مسئله‌ای مؤثر و قدرتمند بوده است.

این بیان و آزادی بیان که از طریق روزنامه‌ها و مقالات آن‌ها اعمال می‌شود آن‌چنان قدرتمند است که می‌تواند باعث آشفته‌گی اعضا و مهره‌های قدرت رسمی شده و در برابر آن احساس خطر کنند. چراکه استعمال واژه‌هایی مانند عدالت و مبارزه و پیروزی و حق و ما و ... از سوی روزنامه‌نگاران که همواره به‌عنوان قشر روشنفکر و پیش‌تاز جامعه شناخته می‌شوند، به‌زعم آن‌ها خطر آگاهی در بین مردم را ایجاد می‌کند که این برخلاف منافع حاکمان در قدرت رسمی در یک جامعه‌ی دیکتاتوری است.

۲. ارتش شاهنشاهی

در فرهنگ عام سیاسی مردم ایران و تحت تأثیر تبلیغات حامیان خاندان پهلوی، ارتش پهلوی به‌عنوان یک ارتش مقتدری است که نشان از امتداد عظمت و شکوه گذشته ایرانی دارد که نماد قدرت منطقه‌ای ایران در خاورمیانه بود و معمولاً از آن به‌عنوان پنج ارتش قدرتمند جهان یاد می‌کنند. سرهنگ بشارتی با دیده انتقادی در باب این موضوع می‌گوید: «چند روز پیش شاه در سالروز تولدش تانک‌های شرم‌ن جدید خود را مثل کودکی که اسباب‌بازی‌هایش را نشان می‌دهد به نمایش گذاشته بود.» (جولایی، ۱۳۹۸: ۳۲) همچنین رضاشاه برای تثبیت پایه‌های حکومت خویش با توجه به هرج و مرج حاکم بر ایران و نبود یک دولت قدرتمند دارای اعمال حاکمیت در عصر پس از مشروطه، نخستین هدف رضاشاه، در هم شکستن و پایان دادن به شورش‌های محلی، سرکوب حرکات‌های تجزیه‌طلبانه تا بتواند یک حکومت قدرتمند مرکزی با هدف ایجاد امنیت و گسترش و تعمیم حاکمیت دولت مرکزی بر همه سرزمین ایران به وجود آورد. از آنجایی که در زمان کودتا رضاشاه (۱۲۹۹ ه.ش)، ارتشی مدرن و قدرتمند زیر نظر دولت مرکزی وجود نداشت. در نتیجه بخش قابل توجهی از جمعیت قومی و غیر قومی به مخالفت با حکومت مرکزی

برخاسته و عملاً در حاکمیت دولت اخلاص به وجود آورده بودند. اولین برنامه اصلاحات رضاشاه در راستای بسط قدرت خود و بوجود آوردن یک حکومت مرکزی قدرتمند، ایجاد یک ارتش مدرن و متحد بود. (تخسید: ۹۷)

در تقابل با این دیدگاه گفتگوی کارآگاه یحیی با سرهنگ را نیز می‌بینیم که کارآگاه برای نجات جان خانلو کارگر چاپخانه به نزد او می‌رود و با مخالفت سرهنگ روبرو می‌شود:

- کارآگاه پوزخندی زد: گوش کن سرهنگ تابه‌حال تحملت کردم ... تنها گناه من در طی این سال‌ها این بود که در برابر قدرت به دریوزگی نیفتاده‌ام؛ اما محض اطلاع شما و فرماندهتان چانه زدن من به‌نوعی مربوط می‌شد به آن‌که مبدا اوباش حزبی صندلی را از زیر پایتان بکشند. به تیمسار فرماندهی خبر بدهید که ارتش زیردستش در چه وضعیتی است. گناه اصلی آن بدبخت این است که صورت اسامی دویست و پنجاه نفر افسر و درجه‌دار که تعدادشان روزبه‌روز هم بیشتر می‌شود و در سازمان نظامی حزب عضویت دارند به من رسانند... چهره مبهوت سرهنگ دیدنی بود. (همان: ۳۱۶)

در این گفتگو آنچه می‌بینیم این است که در رمان برخلاف فرهنگ عام سیاسی مردم ایران در تائید عظمت ارتش، که بر اساس تبلیغات نظام توده مردم آن را بسیار مقتدر و غیرقابل فروپاشی می‌دانستند، نفوذپذیری به آن به حدی است که موجب مبهوت شدن سرهنگ می‌شود. تا آنجا که در راستای این موضوع از ترکیب اوباش حزبی استفاده می‌کند و درواقع این نفوذناپذیری را با آوردن چنین ترکیبی هرچه بیشتر تضعیف می‌کند.

«فوکو به عنوان یکی از منابع نظری تاریخ‌گرایان نوین استدلال می‌کند که تعابیر زبانی خاص هر فرد یا گروه اجتماعی مبین جهان‌بینی و الگوهای رفتار همان فرد یا گروه اجتماعی است.» (پاینده، ۱۳۹۷: ۴۱۳)

بنابراین استفاده از ترکیب اوباش حزبی، کشیدن صندلی از زیر پای کسی و یا خبر بدهید ارتش زيردستش در چه وضعیتی است، درواقع دیدگاه و اندیشه و به عبارتی گفتمان کارآگاه یحیی را در مورد ارتش نشان می‌دهد که برخلاف باور موجود چندان هم نفوذناپذیر نیست و درخطر غلتیدن به دامان حزبی است که مخالف حکومت است.

۳ - حزب توده

گفتمان حاکم بر این رمان با گفتمان چپ یا گفتمان مارکسیستی و کمونیستی حزب توده هماهنگی دارد. محوریت گفتار سیاسی این حزب [توده] را برابری طبقاتی شکل می‌داد ... در این گفتار سیاسی توده مردم ایران را «استثمارشده، استعمارزده، و «نابرخوردار» از فرصت‌ها و امکانات موجود در جامعه توصیف می‌کردند و طبقه «برخوردار» را عبادت می‌دانستند. از استثمارگران داخلی، یعنی اربابان و صاحبان کارخانجات و صنایع (سرمایه‌داران محلی)، و استثمارگران خارجی که عمدتاً ناظر به حضور انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها در ایران بود ... ازسویی دیگر، نیروی رهایی‌بخش ... طبقه یا نیروی کارگر به رهبری حزب توده بود که سران آن را افرادی ورزیده، آشنا، و معتقد به ایدئولوژی و مرام مارکسیستی تشکیل می‌دادند.» (قیصری ۱۳۸۵: ۱۵۷)

یکی از اصلی‌ترین مؤلفه‌های داستانی رضا جولایی، توجه به گفتمان چپ، در نگارش داستان است. در یک پرونده کهنه می‌بینیم نویسنده این بار نیز بر همان روال به سراغ جریانی می‌رود که درگذر تاریخ به حزب توده نسبت داده شده است و حزب توده نیز یکی از جریان‌های شناخته‌شده چپ در تاریخ سیاسی ایران است. در یک پرونده کهنه آن

تأیید و حمایت نویسنده از شخصیت‌ها را به شکل برابر نمی‌بینیم. در واقع در این اثر ما از طرفی با موضع‌گیری مشخص نویسنده در حمایت از گفتمان کارآگاه یحیی و محمد مسعود و خانلو و خلبانی که از حزب بریده است و از طرفی دیگر با مخالفت او نسبت به گفتمان حزب توده روبرو هستیم.

همان‌طور که از عنوان رمان مشخص است، داستان به ماجرای یک پرونده می‌پردازد که پرونده قتل محمد مسعود، روزنامه‌نگار و مدیرمسئول روزنامه مرد امروز است. نویسنده با خلق کاراکتر کارآگاه یحیی و مزین ساختن او به ویژگی‌های بارز اخلاقی مانند عدم باج دادن به روسای خود، عدم تمایل به رسیدن مقام بالا در اداره آگاهی با زدوبند، وظیفه‌شناسی، پاک دستی، عدم رشوه‌گیری، محبوبیت در میان تمام اشخاص داستان از رئیس اداره تا معتادان حاشیه‌نشین و ... و نیز دوستی او با صادق هدایت حتی گه‌گاهی او را خواستنی‌تر از هدایت روایت می‌کند که به محمد مسعود ارادت دارد، درواقع به موضع‌گیری در حمایت از مقتول یا همان مسعود روزنامه‌نگار می‌پردازد تا آنجا که برای محکوم کردن این قتل به انتقاد از تمام آرمان‌ها و عقاید سوسیالیستی نیز می‌پردازد. درواقع ضدیت و مخالفت با کمونیسم که گاه زبان تحقیر نیز به خود می‌گیرد از ساختارهای داستانی جولایی است. از آنجاکه رمان به وقایع زنجیرهای تاریخی اشاره‌ای نمی‌کند و تنها به یک واقعه و روایت یک امر جزء می‌پردازد و به‌نوعی بیشتر در چارچوب نقد گفتمان حزب توده است، برای آگاهی از وضعیت تاریخی دوره‌ای که رمان در آن اتفاق افتاده است به شمایی از تاریخ حزب توده و اتفاقات تاریخی در این برهه اشاره می‌شود تا با بررسی وقایع به بازنمایی آن‌ها در رمان پرداخت.

«حزب توده پس از کناره‌گیری رضاشاه و آزادی زندانیان سیاسی کم‌خطر شکل گرفت. بیست‌وهفت نفر از اعضای جوان پنجاه‌وسه نفر مارکسیست زندانی‌شده در سال ۱۳۱۶، با گردهمایی در تهران، تشکیل یک سازمان سیاسی با عنوان حزب توده ایران را در هفتم مهرماه اعلام کردند. اگرچه بنیان‌گذاران حزب توده مارکسیست و طرفدار شوروی بودند خودشان را کمونیست نمی‌خواندند. رهبران حزب، علاوه بر ترس از علما، دلایل دیگری نیز برای این کار خود داشتند: قانون اساسی ۱۳۱۰، هرگونه «مرام اشتراکی» را ممنوع کرده بود، تبلیغات بیست‌وپنج‌ساله حکومت بین مردم نگرش خصمانه‌ای به سوسیالیسم، کمونیسم و اتحاد شوروی ایجاد کرده بود.» (آبراهامیان، ۱۳۹۶: ۳۴۸)

اگرچه خاستگاه یازده عضو نخستین کادر رهبری حزب توده طبقات متوسط و پایین بود، مخالفان حزب با اشاره به چهار نفر از اعضای کادر، استدلال می‌کردند که این حزب را اعضای ناامید و ناراضی طبقه بالا ایجاد کرده است. مثال سردبیر روزنامه اطلاعات بر این نکته پافشاری می‌کرد که حزب توده از این جهت بدنام است که آن را شاهزاده‌های قاجار رهبری می‌کنند. ارسنجانی مشاور قوام ادعا می‌کرد که اشراف زمین‌دار قدیمی حزب توده، جوانان روشنفکر تندرو ایران را همراه می‌کنند. همچنین دیدگاه حزب دموکرات قوام نیز این بود که حزب توده نمی‌تواند نماینده کارگران، زحمتکشان و روشنفکران باشد زیرا توسط زمین‌داران ثروتمند ایجاد شده است.» (همان: ۳۵۵) این دیدگاه اخیر یکی از گفتمان‌های اصلی رمان است و نویسنده نیز با آن در جای‌جای رمان همراهی می‌کند که در امتداد متن به آن اشاره خواهد شد. حزب توده ایران در دهه ۱۳۲۰ به یکی از بازیگران اصلی سپهر سیاسی ایران تبدیل‌شده بود، پس از کودتای ۲۸ مرداد و افشای سازمان افسری، حزب با سرکوب گسترده‌ای از سوی حکومت روبرو شد و صدها افسر ارتش ایران به دلیل عضویت در این حزب به اعدام، زندان و تبعید

محکوم شدند. حزب توده پس از افشای شاخه نظامی آن، همچنان به فعالیت مخفی خود ادامه داد و بخشی از رهبران کادرها هم کشور را ترک کردند. فعالیت‌های حزب توده تا انقلاب ۵۷ و بعدازآن نیز ادامه داشت.

از بارزترین ویژگی‌های حزب توده گستردگی پایگاه طبقاتی آن بود که آبراهامیان در کتاب ایران بین دو انقلاب در فصل پایگاه طبقاتی حزب توده مفصل به این امر پرداخته است. «نفوذ حزب توده در بین روشنفکران به‌ویژه نویسندگان حتی گسترده‌تر بود. افزون بر نویسندگان برجسته‌ای مانند بزرگ علوی، نوشین، توللی، پرویزی، آل احمد، آرام و گلستان که در این سازمان فعال بودند افراد دیگر نیز، به‌ویژه در دوره پیش از ۱۳۲۶، هوادار این حزب بودند. این افراد عبارت بودند از نیما یوشیج، بهار دموکرات کهنه‌کار و نماینده شعر کلاسیک؛ و صادق هدایت که در کل چهره برجسته ادبیات فارسی معاصر قلمداد می‌شد.» (همان: ۴۱۰)

حزب توده در بین افسران نیز به کامیابی‌های چشمگیری دست یافت. «این مسئله شگفت‌انگیز است، زیرا ارتشیان به‌عنوان پایه سلطنت منزلت بالایی داشتند، ایدئولوژی سلطنت‌طلبی و کمونیسم ستیزی در بین آن‌ها تبلیغ می‌شد، آموزش و سلاح‌های ویژه غربی داشتند و پیوند با هرگونه حزب سیاسی خطر مجازات‌های سنگینی به همراه داشت. اگرچه حزب توده تا سال ۱۳۲۸ سازمان نظامی خود را تشکیل نداد، در سال ۱۳۲۳، افسران هوادار حزب، گروه‌هایی غیررسمی تشکیل داده بودند. حزب توده، پیش از ممنوعیت سال ۱۳۲۸، سازمان نظامی خود را ایجاد کرد. این سازمان را سرهنگ سیامک و خسرو روزبه رهبری می‌کردند. این سازمان نظامی که در سال ۱۳۲۹ با کمتر از صد عضو کار خود را آغاز کرده بود، در سال ۱۳۳۳ بیش از پانصد عضو داشت. سال‌ها بعد،

دریکی از گزارش‌های سازمان سیا آمد که بیشتر افسران حزب توده که از طبقه متوسط پایین بودند کارهای خود را آنچنان بامهارت و خوب انجام می‌دادند که سازمان نظامی به مدت چهار سال کشف نشد.» (همان: ۱۳۴)

از دیگر جریان‌های مورد بحث در حزب بحث قتل‌هاست که موضوع رمان مخصوصا در ارتباط با این قسمت از فعالیت‌های حزبی است. «خسرو روزبه در نیمه سال دوم ۱۳۲۶ هفت نفر از دوستان قدیمی خود را برگزید: حسام لنکرانی، ناصر صارمی، سیف‌الله همایون فرخ، منوچهر رزم‌خواه ابراهیم پژمان، صفیه حاتمی، ابوالحسن عباسی، تا هسته اولیه یک حزب سیاسی را ایجاد کند. این گروه که بعدها به گروه ترور معروف شد بر این باور بود که: ۱- حزب توده حزبی است محافظه‌کار یا لااقل رهبران آن ترسو و محافظه‌کارند ۲- با ترورهای سیاسی سریع‌تر می‌توان به هدف‌های اجتماعی رسید ۳- در مراحل بعد و با توسعه کار، گروه خود را گسترش می‌دهد. از نخستین قتل‌های گروه، قتل محمد مسعود روزنامه‌نگار جنجالی است که شب پنجشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۲۶ توسط گروه ترور کشته شد. روزبه دلایل قتل مسعود را این‌گونه جمع‌بندی می‌کند ۱- نخستین ترور را باید از کسی شروع می‌کردیم که دشمنان بسیاری داشته باشد و پلیس پی به وجود گروه ما نبرد. محمد مسعود سردبیر روزنامه مرد امروز ایدئال ما بود ۲- مسعود مقالاتی بر علیه نهضت جهانی طبقه کارگر می‌نوشت و به خاطر خوانندگان زیادش اثراتی منفی داشت.» (طوقی، ۱۳۸۴: ۲۵۹)

از گفت‌وگوهای مسلط در تاریخ ایران، نقد حزب توده از سوی تقریباً تمام جناح‌ها و احزاب سیاسی است. درواقع هیچ حزبی به‌اندازه حزب توده هم از سوی احزاب چپ، هم اسلام‌گراها، هم محافظه‌کاران و هم حتی هنرمندان و روشنفکران و انقلابیون در معرض نقد و البته انتقاد

قرار نگرفته است تا آنجا که این انتقادهای منجر به شکل‌گیری گفتمان مسلطی در تاریخ شده است که در مخالفت با سیاست‌ها و گفتمان حزب توده است. جولایی نیز با انتخاب شخصیت‌های رمان که قمارباز، بی‌مسئولیت، اشرافی، دگم‌اندیش، تواب، بی‌اعتقاد به آرمان‌های مبارزاتی، قاتل و... هستند به‌عنوان اعضا و نماینده حزب تا قرار دادن کارآگاه یحیی با صداقت و پشتکاری و وظیفه‌شناسی و خانلوی مظلوم و محمد مسعود روزنامه‌نگار شجاع و حامی، در مقابل حزب، به همراهی با این گفتمان مسلط پرداخته است.

یکی از مواردی که در مورد حزب در ابتدا صحبت شد مسئله قتل‌هاست. انتخاب این موضوع که گاهی ابعاد غیرانسانی می‌یابد در راستای تائید این گفتمان است. در رمان یک پرونده کهنه ما حتی وظیفه‌شناسی، مظلومیت و صداقت سیامک (سرهنگ بشارتی) را در کوتاه‌بینی و تفکر جزمی و اطاعت بی‌چون‌وچرای او از دستورات حزبی گم می‌کنیم:

- جلو خیاطی وازگن ایستاد. سه سال بود که نتوانسته بود برای خود یک دست کت‌وشلوار نو بدوزد. کمک‌هایی که به حزب می‌کرد ته اندوخته‌اش را بالا آورده بود. (جولایی، ۱۳۹۸: ۲۰۰)

استفاده از عبارتی مثل ته اندوخته‌اش را بالا آورده بود، تداعی‌کننده بار معنایی منفی می‌باشد که نویسنده برای فداکاری شخص در برابر آرمان‌های حزبی بکار برده است و آن را به یک امر منفی تبدیل کرده است. یا نمونه دیگری که می‌شود در تائید مطالب بالا اشاره کرد تک‌گویی درونی دیگری است:

- به خود گفت اما تو حداقل باید شهامت آن کارگر ساده را داشتی و در برابر استدلال‌های آن زنک، آنچه را که آن لحظه به فکر رسیده

بود بیان می‌کردی؛ اما صم بکم نشستی از ترست بود یا برای حفظ منافع شخصی و نکند تو هم خیال داری از پله‌های بیشتری بالا بروی؟ بعد استدلال دیگری در ذهنش شکل گرفت. با خود سوگند خورده بود که جان و مالش را در راه به تحقق پیوستن عدالت نثار کند. زن و فرزندانش در مرحله بعدی قرار داشتند. این عدالت در آینده نصیب آن‌ها هم می‌شد. آن‌ها از این بابت باید ممنون او باشند. بلکه باید به همین استدلال می‌چسبید. این دستور یقیناً از بالا صادر شده بود. آن‌ها بهتر می‌دانستند، خرد جمعی در نزد آن‌ها بود. حتی اگر اشتباه هم می‌کردند، نباید چون‌وچرایی در میان می‌آمد. (همان: ۳۸)

حزب توده طرفدار طبقه کارگر بود و کارگران را به منظور تأمین خواسته‌هایشان دعوت به اعتصاب می‌کرد. در این رمان نیز مخالفان حکومت کارگران را به اعتصاب فرامی‌خوانند. عبارت «به خود گفت اما تو حداقل باید شهادت آن کارگر ساده را داشتی» این معنا را دارد که تو هیچ شهادتی نداری و شهادت تو به‌عنوان یک‌مهره اصلی حزب از یک کارگر ساده نیز کمتر است. در اینجا ما با پذیرش بی‌چون‌وچرای دستورات حزبی از سوی اعضا روبرو هستیم. انسان‌هایی بدون اختیار عمل و آزادی در گفتار و رفتار که جان و مالشان در دست حزب و اهداف آن است. علاوه بر آن نوعی شستشوی مغزی افراد را نیز می‌بینیم که با عبارات بزرگنمایی شده مثل بخشیدن جان و مال برای به تحقق پیوستن عدالتی که گویی یک‌شبه قرار است به وقوع بپیوندد و نصیب شدن این عدالت به زن و فرزند خودش و قرار دادن زن و فرزند خودش در توده‌ی دیگرانی که باید از فداکاری‌های او برای تحقق عدالت ممنون باشند؛ همه و همه گفتمان جزمی و غیر انعطاف‌پذیر و بی‌رحم حزبی را به تصویر می‌کشد. چیزی که در سراسر داستان و در تاروپود اثر آشکار و پنهان جریان دارد و به موضع‌گیری نویسنده اشاره دارد که این موضع‌گیری را در سایر داستان‌های نویسنده به این صراحت نمی‌بینیم.

حتی سروان عباسی که از کاراکترهای تکرارشونده در رمان است؛ شخصیتی محروم از طبقه پایین جامعه است که نه تنها سرگذشتش احساسات خواننده را بر نمی‌انگیزد بلکه شخص طردشده‌ای را می‌بینیم که با قرار گرفتن در گفتمان حزبی یکی از آن‌ها می‌شود، هرچند که هیچ اعتقاد، ایمان و احترامی به حزب و آرمان‌هایش ندارد:

«- حرف‌های آن‌ها به دلش ننشست. نه آرمانی داشت و نه دلش می‌خواست داشته باشد. چه برسد به اینکه بخواهد خود را قربانی آن کند. با خود فکر کرد همراه با این‌ها فقط پشتش به جایی گرم است تازه مگر نه آنکه طی همه این سال‌ها در تلاش بود تا وارد طبقه جدید شود و نتوانست و نخواستند او را بپذیرند، پس جنگ طبقاتی وجود داشت و او بازنده این جنگ بود. (جولایی، ۱۳۹۸: ۶۴)

این واگویی درونی را ما در شخصی مثل محمد علیشاه هم همان‌طور که اشاره شد می‌بینیم با این تفاوت که در آنجا حتی زورگویی مانند محمدعلیشاه، مونولوگش به گونه‌ای بیان می‌شود که همدلی خواننده را تا حدودی برمی‌انگیزد؛ اما در مورد سروان الماسی، سردی و نفرت موجود در کلمات بیان شده‌اش، حتی اگر حق با او باشد از او تنها یک مطرود می‌سازد. به گونه‌ای که نویسنده حتی وقتی او را صادقانه با خودش روبرو می‌کند باز هم از دشمنی با حزب دست بر نمی‌دارد.

محمد مسعود روزنامه‌نگار و مدیر روزنامه مرد امروز بود که ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ به قتل رسید. در طول تاریخ جریان مسلطی که وجود داشته این قتل را به حزب توده نسبت داده است که جولایی نیز با این جریان مسلط در این اثر همراه شده است.

«- مرد بارانی‌پوش گفت: جناب سرگرد فرمایشات شما منطقی است... اول‌ازهمه بگویم من هم به آرمان‌های حزبی اعتقاد دارم. اصول

حزبی باید اکیدا مراعات شود. هرچند همه واقعیت‌ها با خط‌مشی حزب یکی نیست؛ اما در این مورد خاص هدف حزب مستقیم نیست. قضیه ساده است. حزب دستور داده شخصی حذف شود، اما برعکس نظر شما تأکید فراوان شده است که این کار در نهایت اختفا و پنهان‌کاری صورت گیرد... علاوه بر آنکه هدفش از میان بردن یکی از دشمنان حزبی است، نتیجه بسیار مهمی دارد و آن بدنام کردن رقبای سیاسی و ضربه زدن به دربار است؛ بنابراین هیچ ردی از حزب تأکید می‌کنم رفیق نیکجو، هیچ ردی از حزب نباید به‌جا بماند. (همان: ۹)

نویسنده در رمان به همراهی گفتمان مسلطی که قتل محمد مسعود را کار اعضای حزب توده می‌داند، می‌پردازد. سرچشمه‌ی این گفتمان مسلط را می‌توان در کتاب «کمونیسم در ایران» نوشته سرهنگ ستاد علی زیبایی، سرهنگ ساواک دانست که هدف آن را مخدوش کردن چهره دربار می‌داند و نویسنده نیز در خلال رمان به آن اشاره می‌کند. (رک. زیبایی، ۱۳۴۳: مقدمه) سؤالی که در اینجا با توجه به متن رمان مطرح می‌شود این است که مگر تا قبل از این اتفاق، مردم نظری کاملاً یکدست، مساعد و مطیعانه به دربار داشته‌اند که حزب با این کار قصدش ایجاد شکاف و روزنه در اذهان آن‌ها باشد؟ آیا دشمنان و اشخاص قدرتمند دیگری وجود نداشتند که مخالف مردم باشند تا اعضای حزب برای قتل آن‌ها با به خطر انداختن جان خود مانعی از سر راه مردم بردارند؟ آیا حزبی به وسعت حزب توده که در آن زمان بر اساس آمارهای رسمی موجود پایگاه طبقاتی محکمی در بین اقشار مختلف مردم داشت از این کار چه نفعی می‌برد؟ چطور می‌توان به اعترافات گرفته‌شده تحت شکنجه توسط سرهنگی ساواکی که به کمونیست ستیزی و شکنجه‌گری معروف است و اسناد تاریخی دال بر شکنجه‌گر بودن وی دارند اعتماد کرد اما دلایل شخصی همچون خسرو روزبه که جانش را در راه عدالت فدا کرد، مبنی بر اینکه محمد مسعود در آن زمان مقالاتی علیه طبقه محروم کارگر

و آرمان‌های او که مردم را به مبارزه علیه دربار شاهنشاهی می‌کشاند، نادیده انگاشت؟

گفته‌های ضدونقیضی در مورد محمد مسعود در سراسر رمان می‌شنویم. به‌عنوان یک روزنامه‌نگار که قشر ضعیف جامعه است؛ خانه شخصی‌اش، ماشینش، خانه بیلاقی‌اش چه توجیهی دارد؟ و کدام صادقانه‌تر به نظر می‌آید؟ وضعیت او یا خسرو روزبه به‌عنوان یک مدافع حقوق مردم که زکاوت و دانش نظامی فوق‌العاده‌ای دارد و با وجود اینکه احتمال می‌دهد در این راه جان‌اش را از دست بدهد باز به طرفداری از آرمان‌های انقلابی می‌پردازد؟ می‌توان تفسیرهای متنوع و گسترده بیشتری در این باب بیان کرد و نشان داد طرفداری بی‌قیدوشرط نویسنده از گفتمانی که محمد مسعود را شخصی شجاع، پاک دست، جسور و ... می‌داند تنها یک تفسیر از صدها تفسیر بالقوه دیگری است و می‌توان تفسیر ارائه‌شده را نیز مانند تفسیر نویسنده به چالش کشید و آن را تنها یکی دیگر از این صدها تفسیر دانست. این بازتفسیرهای متعدد از یک گفتمان مسلط، همان‌طور که قبلاً اشاره شد از ویژگی‌های تاریخ‌گرایی نو است که از منظری ذهنی به بازتفسیر وقایع می‌پردازد؛ و با توجه به نقل‌قول رمان، قتل محمد مسعود به حزب توده نسبت داده شده است. حال به سندی که در این باره در کتاب خاطرات نورالدین کیانوری از رهبران حزب توده منتشرشده است اشاره می‌شود:

- «پی‌نوشت کیانوری: در ارتباط با کشته شدن محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد امروز، این دو سند تمام دروغ‌پردازی‌های بدخواهان حزب توده ایران را سنگ روی یخ می‌کند: اعترافات شادروان خسرو روزبه و ابوالحسن عباسی

- پاسخ خسرو روزبه به پرسش‌های بازجو:

در نیمه دوم سال ۱۳۲۶ من به اتفاق چند نفر از دوستان جلساتی تشکیل می‌دادیم که البته این جلسات به هیچ وجه جنبه حزبی نداشت. کسانی که در این جریان شرکت داشتند عبارت بودند از هشت نفر بنام‌های: حسام لنکرانی، ابوالحسن عباسی، سیف‌الله همایون فرخ، منوچهر رزم‌خواه، ناصر صارمی، ابراهیم پژمان، صفیه خانم حاتمی (معروف به صفا خانم). در این جلسه که هرگز رئیسی نداشت و چنین انتخابی هم صورت نگرفت تصمیم به ترور محمد مسعود گرفته شد... سرهنگ علی زیبایی، نویسنده کتاب می‌افزاید: خسرو روزبه در عین حال ادعا دارد موقعی که ترور مزبور صورت گرفته است، نه او و نه عباسی و نه هیچ‌یک از افراد کمیته ترور عضو حزب توده نبوده‌اند.» (کیانوری، ۱۳۷۱: ۱۶۲)

اگر ما بخواهیم از این سند به عنوان یک واقعیت تاریخی در اثبات عدم دست داشتن حزب توده در قتل محمد مسعود استفاده کنیم و با استناد به این سند، تکذیب حقیقت و دست‌کاری تاریخ را به رمان نسبت دهیم، این مقوله در ذیل نقد تاریخ‌گرایی سنتی قرار می‌گیرد که از مؤلفه‌های آن عینیت‌گرایی تاریخی است و این مؤلفه در تضاد با این گزاره تاریخ‌گرایی نو است که «تاریخ نه فقط از منظری ذهنی نوشته می‌شود بلکه همچنین از منظری ذهنی نوشته می‌شود بلکه همچنین از منظری ذهنی خوانده (تفسیر) می‌شود. تاریخ‌گرایی سنتی به سادگی فرض می‌کرد که مقوله‌ای جامد به نام تاریخ وجود دارد که تاریخ‌نگاران توصیفش می‌کنند و ما هم با نوشته‌های تاریخ‌نگاران با آن آشنا می‌شویم. مقصود از جامد بودن تاریخ این است که گویا رویداد تاریخی صرفاً به یک صورت ثبت می‌شود و همگان برداشتی واحد از آن دارند؛ اما تاریخ‌گرایی نوین تاریخ را از مقوله جامد (ثابت و عینی) به مقوله انعطاف‌پذیر (ذهنی و متغیر) تبدیل می‌کنند. (پاینده، ۱۳۹۷: ۳۹۰) بنابراین ما با در کنار هم قرار دادن یک سند عینی تاریخی و یک قسمت از متن

رمان، به این گزاره تاریخ‌گرایی نو پرداختیم که اولاً نویسنده با تغییر اسامی و استفاده از تخیل؛ مثل دادن یک نقش به صادق هدایت در رمان و ایجاد دوستی کارآگاه یحیی با هدایت که حتی در رابطه با قتل محمد مسعود با هم به گفتگو می‌پردازند، تاریخ را از یک حالت جامد به یک امر انعطاف‌پذیر تبدیل کرده است و هدف ما از مقایسه این دو متن نشان دادن این امر بوده است نه تأیید این مسئله که رمان از دیدگاهی غیر عینی و اثبات نشده و شخصی به موضوع این قتل پرداخته است.

همان‌طور که اشاره شد گفتمان انتقاد از حزب توده به گفتمان مسلط اثر تبدیل‌شده است. انتخاب شخصیت‌هایی مانند سروان الماسی که فرصت‌طلب، قمارباز، پدربکش، دزد و اختلاس‌گر است؛ یا شرف‌شاهی و همسرش که نه‌تنها به درد توده‌ها اهمیت نمی‌دهند بلکه از آن‌ها برای انجام خدمات‌های شخصی نیز استفاده می‌کنند. علاوه بر آن زندگی اشرافی دارند که برخلاف اصول زندگی توده‌هاست. تئوری مبارزه برای آن‌ها تنها از برگردن اصولی است که در آثار مارکس و لنین به چشم می‌خورد و سعی در تعمیم آن‌ها به کارگران ایرانی است در صورتی‌که از خود کارگر عضو حزب برای برگزاری جشن‌ها و میهمانی‌های خود به‌صورت رایگان بهره می‌برند و یا خلبانی که نمی‌خواهد با آن‌ها روابط حزبی‌اش را ادامه دهد بدون شنیدن نظراتش حکم قتل او را صادر می‌کنند. ما در هیچ‌کدام از این آدم‌ها اصول اعتقادی و انقلابی صادقی نمی‌بینیم. حتی آنجا که از این اصول و آرمان‌ها صحبت می‌شود الفاظی، جزم‌اندیشی، طنز و تمسخر نهفته در آن‌ها را می‌شود دید. نمونه‌های زیادی می‌توان در راستای تأیید این نقطه‌نظر اشاره کرد ازجمله:

- ما در پی همدردی توده‌ها نیستیم. با همدردی توده‌ها نمی‌شود حزب را به‌پیش برد؛ بنابراین ما محکوم هستیم که به دنبال همدردی توده‌ای نباشیم. (جولایی، ۱۳۹۸: ۹)

- رفیق بانو شرفشاهی گفت: بله تحلیل‌های ما نشان می‌دهد که لکوموتیف انقلاب با سرعت به حرکت افتاده. اکنون به مرحله‌ای رسیده‌ایم که کارگران حزبی با شوق آثار مارکس را می‌خوانند و آن‌ها را درک می‌کنند... خانم دکتر خطابش به همه بود. نه فقط آن رفیق تازه‌وارد که سرووضعی شبیه به کارگرها داشت. به او متذکر شد که مطالعات تئوریک او ناچیز است و پیداست که از جزوه‌ها سر در نمی‌آورد و بنابراین باید از دیگران کمک بگیرد یادش رفته بود که گفته بود اکنون کارگران آثار مارکس را کاملاً درک می‌کنند! - به رفیق نیکجو متذکر شد که وظیفه داشته او را با اهداف والای مارکسیسم آشنا کند و این تردید در آموزش اهداف مارکسیسم به طبقه کارگر نابخشودنی است. (همان: ۳۸)

- چطور توانسته بود به این سادگی به حکم «حذف» یک انسان رأی بدهد آن هم برای جرمی که اثبات نشده بود. این جوان خلبان نیروی هوایی بود که مدت‌ها قبل به دموکرات‌ها پیوسته بود و حالا به او مشکوک شده بودند. رفیق نیک جو همه را قانع کرده بود که اعدام انقلابی چنین عناصری بر فرض آنکه بی‌گناه هم باشند لازم است و هشدار است به دیگران و انضباط آهنین حزب باید حفظ شود... بلند شد در اتاق راه رفت. نمی‌توانست خودش را از این اندیشه رها کند. رسیدن به هدف به هر طریق ممکن کار درستی نبود. هدف دچار اضمحلال می‌شد، فاسد می‌شد؛ اما چاره چه بود؟... قبل از آنکه به خواب رود با خود گفت: چاره‌ای نیست باید از دستورات به‌طور مطلق اطاعت کنم. (همان: ۴۱)

در واقع ما حزب را یک ماشین آدم‌خواری می‌بینیم که حذف مخالفین ولو اگر بی‌گناه باشند در جهت اهداف حزب ضروری است و اعضای حزب چاره‌ای جز این ندارند که اطاعت کنند. درواقع انتقاد از

گفتمان کمونیست با انتقاد از حزب توده همراه است و این دو گفتمان به نوعی در رمان به هم تنیده‌اند. برخلاف رادیکال بودن آرمان‌های کمونیستی، آنچه ما می‌بینیم بی‌اعتقادی، کذب بودن و واهی بودن این آرمان‌هاست. ما هیچ شخص صادقی در دایره حضور این افراد نمی‌بینیم و درواقع برخلاف ایدئولوژی رادیکال مارکسیست که تکیه بر طبقه پایین جامعه دارد نه تنها هیچ حمایتی از خائلو به عنوان کارگر عضو حزب نمی‌بینیم و این اتفاق و همراهی تنها زمانی رخ می‌دهد که آن‌ها به خائلو شک کرده‌اند و می‌خواهند با وعده دادن خانه و پول او را وادار به اعتراف کنند بلکه حتی گردانندگان این گفتمان را گاه در حال تحقیر و سوءاستفاده از کارگران می‌بینیم که نماینده‌اش شرفشاهی و زن شرفشاهی است. متن بسیار صریح ضدیت خود را با این آرمان‌ها نشان می‌دهد بطوریکه ما برای دریافت این امر نیاز چندان به معناهای نهفته در کلام و یا تفسیر نمادها نداریم:

- رفیق بانو شرفشاهی گفت: بله تحلیل‌های ما نشان می‌دهد که لکوموتیف انقلاب با سرعت به حرکت افتاده است. اکنون به مرحله‌ای رسیده‌ایم که کارگران حزبی با شوق آثار مارکس را می‌خوانند و آن‌ها را درک می‌کنند! همان تعابیر احمقانه که با خواندن چند جلد تاریخ انقلاب روسیه از حفظ کرده بود: لکوموتیف انقلاب! مارکس خوانی کارگران از همان برخورد اول از چهار سال پیش از این‌ها بدش آمده بود، نه به دلیل چهره‌شان نبود. یقین داشت پدر و مادرشان را هم زیر پا می‌گذاشتند تا از پله‌های حزب بالا روند. (همان: ۳۷) - مسعود پرسید: خائلو چه شد که بریدی؟

خائلو چند لحظه فکر کرد بعد جابجا شد: شرفشاهی پفیوز، خانه و زندگی‌اش را در زعفرانیه دیده‌ام. قصر دارد. یک بار برای رساندن پیام رفتم آنجا و همین الماسی میدانید شب چقدر پول می‌دهد. دائم نشمه

عوض می‌کند و خرج قمار می‌دهد. از کجا می‌آورد؟ بس که دروغ می‌گویند. چطور دلشان برای ملت می‌سوزد. می‌گویند برای طبقه کارگر می‌جنگند اما اول از همه... یک عده‌شان آدم‌های خوبی هستند. معلوم است هدف دارند ولی هرچه بالاتر می‌روند بدتر می‌شوند. ولش کنید آقا به مرام ما نمی‌خورد. آخر کار هم سر دیر رساندن یک مقاله، این الماسی هرچه فحش ناموسی بلد بود حواله ما کرد. نمی‌دانم چرا جوابش را ندادم. داشتم می‌ترکیدم... (همان: ۹۹)

مسعود به عنوان یک روزنامه‌نگار؛ ماشین، دفتر، خانه، ویلا و پول دارد. حال این روزنامه‌نگار را با جهانگیرخان و دهخدا مقایسه شود! روزنامه‌نگارانی که نان شبشان را هم ندارند درحالی‌که روزنامه‌شان هم پرفروش است و تا شب نشده تمام نسخه‌های آن به فروش می‌رود. بارها در رمان شکوفه‌های عذاب خود نویسنده تأکید می‌کند که روزنامه‌نگاری برای آدم آب‌ونان نمی‌شود و این کارهای روشنفکری نتیجه‌ای ندارد. با این توصیف وضعیت خوب اقتصادی محمد مسعود چه توجیهی دارد؟! آیا اینکه صادق هدایت به کارآگاه یحیی می‌گوید مسعود روی دیگری هم داشت یک تفسیر دیگری جز آنچه نویسنده از او روایت کرده است نیست؟! و یا آنچه از جمال‌زاده در مورد او نقل می‌کند «به من خیانتی نکرد، اما در دروغ‌گویی، در پشت‌هم‌اندازی، در خیانت، کم‌نظیر بود. خودش حرف‌هایی برای من زده که شنیدنی است.؟!» (رضوی، ۱۳۹۲: ۴۸) مسئله دیگر اینکه چرا زندگی تقریباً اشرافی محمد مسعود برای خانلور نه تنها منجرکننده نیست بلکه حتی به او بیشتر از همه اعتماد دارد و دفترچه را هم به او می‌دهد؟! فقط به این دلیل که مسعود عضو حزب نیست؟! پس مسئله انگار تماماً به ماهیت حزب برمی‌گردد نه به وجود اعضا! ما در حزب شخصیت‌هایی چون سرهنگ بشارتی هم داریم که لباسش کهنه است اما با این حال ترجیح می‌دهد به جای خرید لباس نو برای خودش، حقوقش را در تحقق آرمان‌هایی در

دفاع از توده که خانلو هم یکی از آنهاست خرج کند. پس چطور این انسانیت و فداکاری فارغ از تحقق آن بلکه صرفاً وابسته به نیت بشارتی، نادیده انگاشته می‌شود؟ و باعث نمی‌شود خانلو به او که از طبقه‌ی خود اوست اعتماد کند و در عوض به محمد مسعود اعتماد می‌کند که مرفه است و نه‌تنها سنخیتی با فقر او ندارد بلکه حتی در نوشته‌هایش با آرمان‌ها و خواسته‌های طبقه‌ی او ضدیت می‌ورزد؟!

آنچه از گفته‌های خود شرفشاهی و خانلو در مورد آنها می‌بینیم این است که نه‌تنها هیچ همدردی و همدلی صادقانه و متأثری بین آنها به‌عنوان رده‌های بالای حزب و کارگران نیست بلکه با زبان تند و تحقیر هم با آنها صحبت می‌کنند و این دریافت را همان‌طور که اشاره شد بدون نیاز به تفسیر و یا نمادی در اثر، صراحتاً می‌بینیم. کمونیسم حتی به وفادارانش هم وفادار نمی‌ماند و چهره‌ی بی‌رحمی از خود را در آخرین لحظه به آنها نشان می‌دهد. درواقع هیچ شخصیتی در رمان نیست که توانسته باشد در آرمان‌های انقلابی این گفتمان به سعادت رسیده باشد و یا پای این آرمان انتخابی‌اش تا آخر بایستد. همه در نیمه‌ها و یا حتی اواخر راه از آن برگشته‌اند. حتی مادام کوکو و مادام پولیا هم به‌عنوان شخصیت‌های فرعی اثر در ضدیت با این گفتمان قرار دارند. مثلاً از زبان مادام کوکو که از دوستان خوب کارآگاه یحیی است و به‌نوعی مورد تائید شخصیت محبوب و اصلی و پیش برنده متن است می‌خوانیم:

- شوهرم در عضو حزب بود. شعر هم می‌گفت. یک شاعر مارکسیست. غرق در کمونیسم بود. اول شده بود عصاره ناب مارکسیسم لنینیسم بعد مبدل شد به مارکسیسم استالینیسم. موسیو چه حماقتی است که انسان خود را اسیر این ایدئولوژی‌ها کند. وقتی پایش به بهشت

طبقه کارگر رسید، مبهوت شد. چنان تکانی خورد که نگفتنی است. پرسیدید چرا تصاویر نویسندگان فرانسوی را به دیوار زده‌ام؟ من در میان روس‌ها زندگی کرده‌ام. فرهنگی بدوی. مردمی که فطرت درونی‌شان به مغول‌ها و تاتارها و قزاق‌ها بیشتر شباهت دارد تا به اروپایی‌ها. برای همین کمونیسم در آنجا پا گرفت و نه در آلمان! وجود این نویسندگان، چخوف و تولستوی و داستایفسکی در این فرهنگ به معجزه شباهت دارد. این‌ها با این کار قدیس هستند... بگذریم. وقتی برگشتیم فرانسه شوهرم استعفا داد از حزب کمی بعد هم مرد. (همان: ۱۷)

آوردن کمونیسم در رده و ردیف مغول‌ها و تاتارها که به خونریزی و قتل و غارت در تاریخ شهره‌اند و استفاده از عبارت تمسخرآمیز و کنایه‌دار بهشت طبقه کارگر و تغییرات بی‌ثبات همسرش از لنین به استالین همه و همه نشان از ضدیت ورزیدن با کمونیسم است. این برقراری شباهت بین کمونیسم‌ها و مغول‌ها را در گفتمان دکتر حمدان هم می‌بینیم:

- بعد روس‌ها آمدند. مثل طاعون یک‌شبه همه‌چیز عوض شد. تمام امور شهر را به دست گرفتند. اعلامیه دادند جان و مال مردم در پناه ارتش سرخ است؛ اما شرارتشان شروع شد. سالداتهای مست شب را قرق می‌کردند... رفتم به ستاد ارتش سرخ عمارت بلدیه را گرفته بودند... سالداتهای مغول (همان: ۲۳۲)

«تاریخ‌گرایی جدید تقابل سنتی بین تاریخ (که به‌طور سنتی مبتنی بر حقیقت تلقی می‌شود) و ادبیات (که به‌طور سنتی امری مبتنی بر تخیل تلقی می‌شود) را واسازی می‌کند. به نظر تاریخ‌گرایان جدید، تاریخ متنی است که می‌توان آن را همان‌گونه که منتقدان ادبی متون ادبی را تفسیر می‌کنند تفسیر کرد و بالعکس، متون ادبی فراورده‌های فرهنگی هستند که می‌توانند در خصوص تأثیر متقابل گفتمان‌ها و شبکه‌ی معانی اجتماعی‌ای

که در زمان و مکان نوشته شدن آن متون دست‌اندرکار بوده‌اند به ما چیزهایی بگویند.» (لیس تایسن، ۱۳۹۴: ۴۷۵) بنابراین با همه‌ی این موضع‌گیری مشخص و قاطع نویسنده در برابر حزب توده نکته‌ای که وجود دارد این است که ما با یک رمان سروکار داریم نه یک بیانی‌هی سیاسی که اتخاذ تصمیم نویسندگان آن مدنظر قرار داده شود و از آنجاکه با یک رمان تخیلی سروکار داریم علاوه بر گفتمان‌های عینی آن باید به نشان دادن تأثیر متقابل گفتمان‌های اثر و جنبه‌های هنری و ادبی آن پردازیم.

یکی از این جنبه‌های هنری موجود در اثر تک‌گویی درونی است که نویسنده از طریق آن‌ها به بیان عواطف و احساسات شخصیت‌ها می‌پردازد. شخصیت‌هایی که در شکل‌گیری وقایع توصیف‌شده نقش داشته‌اند و باعث شناخت خواننده از زمینه‌های روانی شکل‌گیری تصمیمات و تمایلات این اشخاص می‌شود. مثلاً سروان الماسی که نماینده گفتمان طبقه محروم و فقیر و حاشیه‌ای جامعه است که ضوابط و ساز و کارهای جامعه برای آن‌ها حداکثر حقوق انسانی را در نظر دارد و تمایل این طبقه و گروه برای کسب منافع و به قول خودش، سری تو سرها درآوردن، به ناگزیر آن‌ها را به سمت‌وسوی حزبی سوق می‌دهد که اگرچه گفتمان آن (حداقل در تئوری) مدافع پایگاه طبقاتی آن‌هاست، اما او نه تنها به این آرمان‌ها اعتقاد پیدا نمی‌کند بلکه همه‌چیز و همه‌کس از جمله مسئله‌ی عشقی‌اش را نیز برای تأمین منافع خود و جبران سرکوب‌های ناشی از دوران کودکی و زندگی گذشته خود می‌خواهد. ما در یک گفتمان سیاسی یا گاهی تاریخی در مورد احزاب، از افراد به‌عنوان اعضای حزب یا گروه یا فرقه یاد می‌کنیم مگر اینکه مشخصاً به زندگی خصوصی و سرگذشت آن‌ها بخواهیم توجه کنیم؛ اما در رمان با استفاده از تمهیدات متنوع و بسیار ادبی و هنری همچون جان بخشیدن به اشیا می‌توانیم به مسائل، روح عاطفی و انسانی ببخشیم. به‌طور مثال، اعضای

حزب را معمولاً به عنوان شخصیت‌های عمومی یا تیپ می‌شناسیم؛ اما در ادبیات این تیپ‌ها فردی می‌شوند، فردیت می‌یابند، تبدیل به یک شخصیت مخصوص می‌شوند و با تک‌گویی‌ها، توصیف‌ها، دیالوگ‌ها که به بیان احساسات و عواطف و روحيات آن‌ها می‌پردازد این فردیت درونی می‌شود. این فردیت درونی شده خواننده را به چالش می‌کشد و باعث می‌شود پرتو بیفکند بر گفتمان‌های رازآلود و مه‌گرفته‌ی حزبی، که سازوکار پنهان دارند و این خود منجر به این می‌شود که حقایق دیگری صرفاً جدا از مسئله‌ی ترور یک شخص آشکار شوند که این حقایق می‌توانند پس‌زمینه‌های اجتماعی و روانی اشخاص باشد. رمان یک پرونده کهنه اگرچه بعضی جزئیات تاریخی را دقیق بیان کرده؛ مانند نحوه قتل مسعود و بعضی‌ها را با تخیل آمیخته؛ مانند دوستی کارآگاه یحیی و صادق هدایت، درنهایت یک اثر ادبی است و استفاده از آن به عنوان یک سند تاریخی که بتواند وقایع یک رویداد را مشخص کند، یک امر بیهوده است و تنها می‌تواند تفسیری از یک امر را بازنمایی کند و این مسئله را خود نویسنده نیز آگاهانه به آن اشراف دارد که در اثبات این امر می‌توان به انتخاب اسامی افراد اشاره کرد که ترکیبی از اسامی واقعی و شناخته‌شده تاریخی‌اند. مثلاً خلق شخصیتی به اسم خسرو نیکجو که با مشخصات خسرو روزبه شخصیت عینی تاریخی حزب توده که به گفته سرهنگ زیبایی سرهنگ ساواک در کتاب کمونیزم در ایران، قبل از اعدام به قتل محمد مسعود اعتراف کرده است - تطابق دارد اما با نام خانوادگی دیگری در رمان می‌آید.

درواقع اگرچه اثر به روایت تاریخی شباهت دارد اما در زمره تاریخی باقی نمی‌ماند و عوامل عام‌تری از این رخداد را نشان می‌دهد که ممکن است این سؤال‌ها را به وجود بیاورد که آیا مخالفت یک شخص با گفتمان حزبی که روزی با یک تفکر متفاوتی آن را پذیرفته و به آرمان‌های آن اعتقاد داشته می‌تواند چقدر برای حزب خطرناک باشد؟!

آیا تمام کسانی که به هر دلیلی با گروه و عقاید سازمانی که در آن عضویت دارند به اختلاف برسند باید حذف گردند و زندگی آن‌ها پایان یابد؟! آیا ادامه دادن یک عقیده تا همیشه ضروری است تا مبادا برچسب خائن به شخص و شخصیت کسی زده شود؟! تا کجا می‌توان یک عقیده، مرام یا مسلک حزبی را ادامه داد؟! آیا صرف گفتمان دفاع از حقوق افراد جامعه می‌توان در یک حزب به دفاع از حقوق آن‌ها پرداخت؟! بنابراین می‌بینیم این پرسش‌ها و هزاران پرسش دیگر نیز، تنها به این مقطع و این امر تاریخی که رمان دارد اتفاق می‌افتد تعلق ندارند و در زمان کنونی نیز این قبیل پرسش‌ها که با خواندن این رمان تاریخی ممکن است برای خواننده به وجود بیاید باعث اندیشیدن در مورد مسئله‌ای به نام حزب و گفتمان حزبی می‌شود و تأمل در این امر که چقدر این گفتمان و این پرسش‌ها می‌تواند در این دوره نیز وجود داشته باشند.

پیش برد روایت از زبان چند شخصیت نشان از تکثر گفتمانی اثر دارد. به‌طور طبیعی این تکثر باعث به وجود آمدن عقاید، باورها، گفتارها، عکس‌العمل‌ها، قضاوت‌ها، تصمیم‌گیری‌ها و هزاران عمل دیگر خواهد شد که از جانب شخصیت‌ها بروز پیدا می‌کند. این عوامل در نهایت می‌توانند به تعارض در برخی زمینه‌ها بیانجامد اما در عین حال می‌توان نشان داد به‌رغم این تعارض‌ها در برخی زمینه‌ها می‌توان بین این گفتمان‌ها به اشتراکات و تناظرهایی رسید. این مسئله به‌طور عام می‌تواند در همه امور جاری باشد. در رمان یک پرونده‌ی کهنه ما تعارضات گفتاری، اهداف، آرمان‌ها، خواسته‌ها و... را زیاد می‌بینیم اما آنچه در این میان قابل‌توجه است تناظر و توافق داشتن تمام این گفتمان‌های متکثر در یک‌چیز است و آن ضدیت با آرمان‌های حزب توده است. این توازی و توافق همان‌طور که در شرح گفتمان کمونیسم مطرح شد در تکتک شخصیت‌های اثر وجود دارد و به‌عنوان نقطه اشتراک همه‌ی این افراد مطرح است. البته شاید بتوان سرهنگ بشارتی و تا حدودی خسرو نیکجو

را از این فرضیه استثنا کرد اما این دو هم از طرف دیگر مورد بحث هستند که ایمان و اعتقاد کورکورانه نسبت به حزب و آرمان‌هایش دارند. برای مثال می‌توان به سروان الماسی و کارآگاه یحیی اشاره کرد و یا دکتر حمدان و هدایت را مثال زد. سروان الماسی در زمینه اجتماعی شخص بی‌بندوباری قمارباز، فرصت‌طلبی است که ارتباط سالم و خوبی با پدرش ندارد که در نهایت هم بر اثر سهل‌انگاری‌اش پدرش را به قتل می‌رساند:

- دختر بچه‌ای را به یاد آورد که دیفتری داشت. در حال خفگی بود. او بی‌احساس محتویات سرنگ را در رگ‌های دختر بچه خالی کرد. وقتی سرنگ تمام شد دختر بچه هم تمام کرد. پنی‌سیلین بیش از توان بچه بود. همه گریه می‌کردند. انگار نه انگار از خود پرسید من به چه اعتقاد دارم؟ به خانواده؟ کدام خانواده؟ خانواده‌ای نمانده. به حزب؟ گور بابای حزب! خودم؟ (جولای، ۱۳۹۸: ۴۸)

خرج. تمام عمر دغدغه‌ی پول داشت. از زمانی که با التماس دنبال عمه‌اش یک محله را می‌دوید تا یک شاهی پول سیاه بگیرد و سری بامیه بردارد تا زمانی که شروع کرد از دخل دکان پدرش بدزد و کتک بخورد. برای پول درآوردن قمار را شروع کرد... وقتی پدرش او را از دکانش بیرون کرد به میدان امین السلطان رفت... مصمم بود خودش را بالا بکشد (همان: ۴۹)

سیکل را گرفت. وارد قزاق خانه شد. آنجا به‌زور دگنک به او یاد دادند مثل سگ دست‌آموز مطیع اربابی باشد که استخوانی جلو او می‌اندازد تا هر که را دستور می‌دهد تکه‌پاره کند. تازه به درجه ستوان یکمی رسیده بود که جذب مرام اشتراکی شد نه از روی اعتقاد، راه پیشرفت را در این مسیر دید. گرفتار مأموران سرپاس مختاری شد اما

قسر در رفت. خیلی راحت همه را لو داد و قبول کرد شناسایی و خبرچینی اعضای مخفی را هم بکند. (همان: ۵۳)

مدتی که منتظر خدمت شده بود دوباره به سراغ پدر رفت تا بلکه او را سرکیسه کند. پیرمرد حاضر نبود یک شاهی به او بدهد. گفت او را عاق کرده. گفت او زندیق و بی‌دین و فاسد است. گفت که پسری مثل او نداشته. هیچ‌وقت نداشته و آن‌قدر گفت که الماسی احساس کرد دارد منفجر می‌شود. خواست پیرمرد را از سر راهش کنار بزند و پی کارش برود؛ اما او را محکم کنار زد. سر پیرمرد به قرنیز پنجره خورد و نفسش قطع شد. چنان ماهرانه نقش پسر عزادار را ایفا کرد که کسی به او شک نبرد. (همان: ۵۴)

ستوان الماسی شخصیتی که در زمینه‌های اجتماعی از طبقه پایین و در محاق مانده جامعه است که بنابر اجبار و تحمیل این شرایط از کودکی به دزدی دست می‌زند و مدام در حسرت رسیدن به پله‌های بالاتر است. برای سری تو سرها درآوردن به هر کاری دست می‌زند و جهت حفظ امنیت و شرایط خود اعضای حزب را لو می‌دهد. فرهنگ خانوادگی‌اش بسیار نازل و افسارگسیخته است. در زمینه‌ی آموزش و تحصیلات با تقلب و قلدری موفق به گرفتن سیکل می‌شود. در تقابل با این گفتمان کارآگاه یحیی را می‌بینیم که رابطه صمیمانه و دوستانه‌ای با پدر خود دارد و در طول زندگی همیشه او را سرمشق قرار می‌دهد. تحصیلات آکادمیک را در فرانسه می‌گذراند. هرگز به خاطر رسیدن به مقام بالاتر نه تنها تملق هیچ رئیسی را نمی‌گوید بلکه سرسختانه بر اصول اعتقادی خود که وظیفه‌شناسی، پاک دستی، عزت‌نفس و سایر خصایل اخلاقی است می‌ایستد و برای نجات جان دیگری (خانلو) نه تنها جان خود را به خطر می‌اندازد بلکه وظیفه خود می‌داند که از او در مقابل تهدیدها محافظت کند:

- اما بار دیگری هم بر دوشش سنگینی می‌کرد. مسببان این قتل سیاسی که گستاخانه آزاد می‌گشتند و قانون را زیر پا می‌گذاشتند. این را نمی‌توانست بپذیرد. این قانون هرچه بود هر قدر ناقص بود اما باز از بی‌قانونی بهتر بود و می‌باید رعایت می‌شد والا هر کس به خود اجازه تجاسر می‌داد. از قدرت بیزار بود. از قدرت بر اساس بی‌قانونی با پشتوانه زور بیزار بود. همیشه می‌خواست بی‌محابا با این قدرتمندان دریفتد. بی‌هراس از پدرش آموخته بود این درس را. از کودکی این احساس بی‌عدالتی او را زجر می‌داد. (جولایی، ۱۳۹۸: ۲۰)

دو تن از بچه‌های مدرسه را دید که شاگرد نحیفی را کتک می‌زدند. این‌ها از خانواده اعیان بودند... کسی جرات مداخله نداشت. خودش هم میان رفتن و ماندن در تردید بود که یک‌مرتبه احساس کرد خشمی از درونش جوشید و بالا آمد و او را به وسط غائله کشاند. با سر به سینه‌ی یکی از آن‌ها زد و او را به پشت میان جوی پر لجن انداخت. (همان: ۲۱)... پدر متفکرانه به او نگاه کرد. بعد گفت نزدیک‌تر بیاید. کبودی‌های سر و گردن و پشتش را با دقت واریسی کرد. هیچ نگفت فقط دستی به سر او کشید و گفت چیزی نیست مرد باش. (همان: ۲۱)

- کارآگاه از جا بلند شد: در طی این سال‌ها چقدر برایم دشوار بوده که خودم را تا این حد پایین بیاورم. هیچ‌وقت آرزو نداشتم به قیمت آن چیزهایی که تو گفتی به مقام بالاتر دست پیدا کنم. هیچ‌وقت آرزوی نشستن بر آن صندلی حقیر را نکردم. (همان: ۲۹۹)

بنابر نمونه‌های ذکر شده می‌بینیم که شخصیت‌ها علاوه بر تعارض و تضادهای گفتمانی که با هم دارند با گفتمان مسلط اثر که عدم همراهی با آرمان‌های حزب توده است موازی و همراه هستند.

نتیجه‌گیری

رمان « یک پرونده کهنه » مقطعی از تاریخی و اتفاقات مهمی از عصر پهلوی را به تصویر می‌کشد. اگرچه گاه نویسنده، بازنمود اتفاقی را عیناً تکرار کرده است اما از آنجاکه طبق نظریه تاریخ‌گرایی نو، تاریخ نه تنها از منظری ذهنی نوشته می‌شود بلکه از منظری ذهنی نیز تفسیر می‌شود. عینی بودن و مطابقت داشتن روایت‌ها در رمان با اسناد تاریخی، در این متن‌ها که با ماهیتی داستانی نوشته شده‌اند مدنظر نیست و گزاره‌های دیگری مانند اشاره به گفتمان‌های اصلی و فرعی موجود در متن‌ها، گفتمان‌های متناظر و موازی و یا متعارض و اشاره به گفتمان‌های حاشیه‌ای، بوده است. لذا با توجه به رمان مورد نظر می‌توان به این نتیجه رسید:

۱. رمان یک پرونده کهنه رضا جولایی برای نشان دادن گفتمان‌های موجود در جامعه آن دوره، ظرفیت بالایی دارد که می‌تواند حقیقت موجود در این برهه زمانی را به نمایش بگذارد اما در این رمان بیشتر شاهد صدای نویسنده در نقد گفتمان‌های حزب توده و رژیم شاهنشاهی هستیم تا احساسات مکتوم شخصیت‌های داستان.

۲. از آنجاکه طبق مفروضات نقد تاریخ‌گرایی نو، تعریفی که کلیدی واحد برای فهم تمام جنبه‌های فرهنگی معین ارائه دهد وجود ندارد و آنچه هست تأثیر متقابل گفتمان‌ها به شکلی پویا و ناپایدار است که تاریخ‌نگار می‌تواند معانی آن‌ها را مورد تحلیل قرار دهد، اگرچه این تحلیل همواره ناقص خواهد بود و تنها بخشی از تصویر تاریخی را شامل خواهد شد. بنابراین تحلیل جولایی از تاریخی که روایت می‌کند تنها بخشی از گفتمان‌های موجود در دورانی است که نویسنده درباره آن دست به نگارش زده است.

۳. نویسنده در این اثر از دریچه ادبیات به تاریخ نگاه می‌کند لذا می‌بینیم تاریخ و ادبیات در این رمان با هم یک رابطه دوسویه دارند. اگرچه خود نویسنده اذعان دارد که رمان‌هایش تاریخی نیستند و بلکه تاریخ‌گرا هستند اما از منظر نقد تاریخ‌گرایی نو، می‌توان رمان یک پروندهٔ کهنه جولایی را رمانی تاریخی دانست که به شیوه‌ای رئالیستی در فرم و غیر رئالیستی در محتوا، وقایع موردنظر را روایت می‌کند.

۴. از آنجاکه طبق مفروضات نقد تاریخ‌گرایی نو، تعریفی که کلیدی واحد برای فهم تمام جنبه‌های فرهنگی معین ارائه دهد وجود ندارد و آنچه هست تأثیر متقابل گفتمان‌ها به شکلی پویا و ناپایدار است که تاریخ‌نگار می‌تواند معانی آن‌ها را مورد تحلیل قرار دهد، اگرچه این تحلیل همواره ناقص خواهد بود و تنها بخشی از تصویر تاریخی را شامل خواهد شد. بنابراین تحلیل جولایی از تاریخی که روایت می‌کند تنها بخشی از گفتمان‌های موجود در دورانی است که نویسنده دربارهٔ آن دست به نگارش زده است.

۵. چنان که از نمونه‌های ذکر شده برمی‌آید به وضوح می‌توان موضوع‌گیری نویسنده را نه تنها از خلال متن بلکه از انتخاب موضوع رمان تشخیص داد که همیشه نسبت به شرایط استبدادی تاریخی دغدغه داشته است.

فهرست منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۶). *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه‌ی احمد گلمحمدی/ محمدابراهیم فتاحی ولیلایی، تهران، نی، چاپ بیست و پنجم.
- برتنس، هانس (۱۳۹۱) *مبانی نظریه ادبی*، ترجمه‌ی محمدرضا ابوالقاسمی، تهران، ماهی، چاپ سوم.
- برسلر، چارلز (۱۳۸۶). *درآمدی بر نظریه‌ها و نقد ادبی*، ترجمه‌ی مصطفی عابدینی فرد، ویراستار: حسین پاینده، تهران، نیلوفر، چاپ اول.
- پارسا بناب، یونس (۱۳۸۵). *تاریخ صدساله‌ی احزاب و سازمان‌های سیاسی ایران ۱۳۸۴ - ۱۲۸۴*، تهران، راوندی، چاپ اول
- پاینده، حسین (۱۳۹۷). *نظریه و نقد ادبی*، جلد اول، تهران، سمت، چاپ اول
- تایسن، لُیس (۱۳۹۴). *نظریه‌های نقد ادبی معاصر*، ترجمه‌ی مازیار حسین‌زاده/ فاطمه حسینی، ویراستار؛
- تخشید، محمدرضا (۱۳۷۷)، *اصلاحات و سیاست‌های نوگرایی رضاشاه و تاثیر آن بر قدرت و نفوذ*
- *روحانیون در ایران*، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران ۴۰ (۹۱-۱۱۸).
- جولایی، رضا (۱۳۹۸). *یک پرونده‌ی کهنه*، تهران، آمو، چاپ پنجم

- رضوی، مسعود (۱۳۹۲). *لحظه‌ای و سخنی: دیدار با سید محمد جمالزاده*، تهران، همشهری، چاپ اول
- زیبایی، علی (۱۳۴۳). *کمونیزم در ایران*، نسخه الکترونیکی.
- سخنور، جلال؛ ایلخانی، سارا، (۱۳۸۸) *بررسی قدرت از دیدگاه فوکو در زمان بازمانده‌ی روز اثر کازوئوایشی گورو*، کتاب ماه ادبیات، شماره، ۳۵، تهران، اسفند ۸۸، صفحات ۴۶ تا ۵۳.
- طوقی، محمود. (۱۳۸۴)، *تاریخ مختصر حزب توده*. تهران: طهوری
- قیصری، نورالله (۱۳۸۵)، «*گفت‌وگوهای سیاسی حضرت امام خمینی (س) و گفت‌وگوهای رقیب*»، پژوهشنامه متین، س ۸، ش ۳۰، بهار.
- کیانوری، نورالدین (۱۳۷۱) *خاطرات کیانوری*، تهران، دیدگاه، چاپ اول

رەخنەى نوۋى مىژۋىيى لە پۇمانى دۇسىيەيەكى كۆن بەرھەمى رەزا جۇلايى

پوختە

رەزا جۇلايى يەككىكە لە نووسەر ھاۋچەر خ و پر بەرھەمەكانى ئىران كە بە ھۆى گىرانەۋە و مەزاندنى رووداۋە مىژۋىيەكان ناۋبانگى دەرکردۈۋە. پۇمانى دۇسىيەيەكى كۆن گىرانەۋەيەكى مىژۋىيەكانە لە رووداۋى كۆژرانى محەمەدى مەسعود، رۇژنامەنووسى سەردەمى پەھلەۋىيە. ئەم توۋىژىنەۋەيە ھەۋلىكە بۇ شىكرەنەۋەى ئەم پۇمانە بە پىي رەخنەى نوۋى مىژۋىيى كە مەبەست لىي لىكۆلىنەۋە لە بەرھەمە ئەدەبىيەكانى قۇناغە جىاۋازەكانى مىژۋە بۇ ئاشكرادىنى پەيۋەندىيەكانى دەسلەلات و بىياتقانە كۆمەلايەتى و ئايدۆلۆژىيەكانى ھەر قۇناغىكى مىژۋىيى. لەم پۋانگەيەۋە ھىچ جىاۋازىيەك لە نىۋان دەقى ئەدەبى و نائەدەبىدا نىيە. بەلكو ھەۋل دەدات جۆرىك لە لىكەدانەۋە رەخنەگرانە پىشكەش بكات كە پەيۋەندىيەكانى دەسلەلات ۋەك گرنگترىن كۆنتىكست لە دەقە جۆراۋجۆرەكاندا دەكۆلىتەۋە و لە راستىدا دەقەكە ۋەك فەزايەك دەزانىت كە پەيۋەندى نىۋان دەسلەلاتەكان خۇى تىدا ئاشكرا دەكات. و ھەرۋەھا بىردۆزى گوتارى فۆكۆ، كە لە دوۋتۋى توۋىژىنەۋەكە، گوتارە زالەكانى سەر كۆمەلگاي ئىران لەو قۇناغە لە رىگاي رىۋايەتى مىژۋو شىدەكرى تاكو وىنەيەكى پرونتەر لە رووداۋەكان بخاتە بەر دەست. رىبازى لىكۆلىنەۋەكە ۋەسفى - شىكارىيە. ئەنجامەكان پىشان دەدەن كە گوتارە زالەكان لەم پۇمانە برىتىن لە سوپاي شاھەنشاهى و حىزبى تودە.

كليلە وشە: رەزا جۇلايى، دۇسىيەيەكى كۆن، گوتارى مىژۋىيى،
حىزبى تودە، دەسلەلات.

Criticism of New Historicism in the novel of “An Old Case” by Reza Jolaei

Abstract

Reza Jolaei is one of the prolific contemporary writers whose fictional works are famous for narrating history. The novel "An Old Case" tells a historical account of the murder of Mohammad Massoud, a journalist of the Pahlavi period. The following article is an analysis of this novel from the point of view of criticism of modern historicism. Its purpose is to examine the literary works of different periods of history to reveal the power relations and social and ideological structures of each historical period. From this point of view, there is no difference between literary and non-literary texts. Rather, it tries to provide a kind of critical interpretation that examines power relations as the most important context in various texts, and in fact considers the text as a space in which the relationship of power shows itself. and Foucault's theory of discourse. during which he examines the dominant discourses of the Iranian society in that period through the historical narratives of the novel in order to give a clearer picture of these events. The results of the research show that among the discourses represented in the novel “An Old Case”, we can mention the dominant discourses of the imperial army and against it, the Tudeh party, as well as their feedback among intellectuals and the mass of people.

Key words: Reza Jolaei, an old case, historical discourse, Tudeh party, power.